

## قصیده رأیه

( لفة العرب ) و دونك الان قصیده زینة شعراء ایران فی هذا اليوم :

سری کهو اجلذوق است صاحب افکار      درون فلسفه ماند بنقطه پرکار  
 دماغ شاعر و شعر است شمع پروانه      که بالطبیعه بر اطراف آن شود سیار  
 بجدبه هلی غریزی که هست در خورشید      ز جنب هیئت سیار گسان بود ناچار  
 نهال تازه و انکاه منع او ز نمو      زبان شاعر و انکاه وقفه در گفتار  
 چو آب جمع شود در جور ناچار است      بی خروج ز مخزن ببل شود بیخار  
 تخیلی که مرا همراه است و زان دارم      تنی معذب و جانی غمین دلی افکار  
 ز نوك خانه ا کر روی نامه تشیند      شبیه باشد بر جس نغمه در مزار  
 چرا انکویم کاین گرد گرد گنبد خاک      چو کار خانه تندی بود جنایت بار  
 چرا انکویم در این سراچه پر شور      بجز فجایع جانسوز نیست اندر کار  
 چرا خوش نگردد ز دود آه شمس      چرا سقوط نگیرد ز سیر خود اقمار  
 نهاده نام تمدن بشیبه که توان      بدان وسیله برند از میانه حق صفار  
 همان سیاست غرب و مناسبت دول      مگر نه مرصد صید است دامگاه شکار  
 بی سهولت غصب حقوق سرعت قتل      رماح شعله فشان بین و مرکب طیار  
 یگانه معدن جور است دهر سر تاسر      بخیر لا چون شده بد نام گریک آدخوار  
 فقط عناصر یاکی است عنر خواه بشر      بدین جرائم زشت جهان بد کردار  
 وجود عده از عالمان انسان دوست      اگر شود در این خاکدان کینه شعر

نمید بهای پیشیزی حیاترا بجهان  
 بدین ذوات مقدس سزد که گوی زمین  
 شمس لامع افلاك عقل معرفتند  
 بو پڑا حضرت شمس الشمس عالم قدس  
 شعاع شمس بیکسوی ارض میتابد  
 ضیاء پاک ضمیرش بهر دقیقه و آن  
 بزرگوار وجودی که مهر عاطفه اش  
 خوشا بدانت نظرباک و نیت صافی  
 زلف داد رهیرا بخدمتی فرمان  
 برای تهیت جشن محفل ادبی  
 نکین حلقه انکشت شرق بحر فخر  
 مدار فلسفه قطب کمال محور فضل  
 به نیم قرن اثر خدمت تو کاری کرد  
 بنای سخن عرب از تو یافت تعمیر  
 لسان توده بهرب بسان مرء آتی است  
 خوشا نژاد عرب خرمادیار عراق  
 یکی فزاز مشعش بصفحه تاریخ  
 فقط نه نسل عرب اذ تو میکند تقدیر  
 بسان بیکری روح عشق بی دلدار  
 کند بچشمه تابان مهر استکبار  
 که نور علم بنوع بشر کنند ایشار  
 جهان مجد ای عبد الله اسلمن وقار  
 به قسمتی ز شب و روز هست آنسو تار  
 کند حیات بشر را مطراح انوار  
 جو روح نامیه و نوع آدمی اشجار  
 که التیام دهد بین سبحة و زنار  
 که یافت گلشن جانم از ان صفای بهار  
 ز طبع ناسره این چند بیت کشت نثار  
 خجسته مراد انستاس ستوده اخیار  
 که از تو قطر عرب است فخر بر اقطار  
 که قرنهای تو باقی بود همین آثار  
 که طاق کنگره اش کشت جالب انظار  
 زدودا کشته از ان با کف تو ز نك غبار  
 که دیدلا مثل تو فرزند مهر بان بکنار  
 ز نام نامی تو باز مانده در اعصار  
 تورا رهینه منت بسی نژاد و دیار

ثنا گرت نه همان روح امر القیس است روان معنی مدح تو میکند تکرار  
 ز قبر نابضه و از مزار فردوسی رواست بشکفتد از وجد گونه کون ازهار  
 نسیم لطف تو آراست گلشنی که بر آن ترانه ساز زهر سو هزار هاست هزار  
 هراں زبان که سپیم است باز بن عرب بصد زبان شد بر نعمت تو شکر گذار  
 منت بسطنته حقہ میکنم تبریک که سلطنته نه بتخت است و تاج گوهر دار  
 مشاعر شعرا و قلوب اهل قلم ممالکی است که فکر تو کرده استعمار  
 شہان بقوت سر نیزه ملک میگیرند بملک خویش تو را کلک داد استقرار  
 نیافت کشوری از هیچ قائدی عادل چنانکه کشور فضل از تو یافتت بکار  
 لذا غرو کشد از صمیم دل خسرو که یاد را دانست از زهر بر خور بلور

خسرو

